



نویسندگان: اندی فورلانگ و فرد کارتمل
 مترجم: دکتر سیدرضا میرطاهر

سیاست و مشارکت

اطلاعات زیادی درباره تغییرات رفتار سیاسی بزرگسالان وجود دارد، دانشمندان علوم سیاسی معمولاً از مطالعه رفتار جوانان غفلت ورزیده‌اند. (بایسر و آشفورد، ۱۹۹۴؛ پارک، ۱۹۹۶) مقایسه‌های جامع بین نسلی درباره جهت‌گیری‌های سیاسی جوانان، با توجه به داده‌های موجود قابل پشتیبانی نیستند و در نتیجه، بسیاری از استنتاجات متخذه از سوی ما باید به عنوان نتیجه‌گیری‌های غیرقطعی و استعجالی تلقی شوند.

مفسران سیاسی توجه خود را غالباً به [مسائلی نظیر] فقدان آگاهی سیاسی جوانان، بی‌تفاوتی سیاسی، عدم علاقه به

نقشی کلیدی در فهم موقعیت‌های زندگی در عصر «اوج مدرنیته» ایفا می‌کنند. در عین حال، ما بر این عقیده‌ایم که آگاهی ذهنی از نفوذ ساختارهای اجتماعی، بدین لحاظ که تجربیات و شیوه‌های زندگی به نحو فزاینده‌ای فردی شده‌اند، کاهش یافته است. اگر این مطلب درست باشد که امروزه جوانان فاقد آگاهی کاملی در مورد اهمیت تجربیات جمعی هستند، می‌توانیم انتظار داشته باشیم که انعکاس این تغییرات را در جهت‌گیری‌های سیاسی آنان ببینیم. ظاهراً توصیف تغییرات در جهت‌گیری‌های سیاسی جوانان کاری سهل و ساده به نظر می‌رسد. با این حال، هرچند

برای بیش‌تر جوانان، سیاست، به معنای دنیای کسالت‌باری پر از افراد حزبی مذکر خاکستری‌پوش، کت و شلواری و میانسال از طبقه متوسط و نیز سخن‌پراکنی سیاسی اجباری حزبی و بحث‌های عجیب و غریب و داغ درباره‌ی اموری است که آنان چندان اطلاعی از آن‌ها ندارند. (مک‌دونالد و کافیلد، ۲۱۷: ۱۹۹۱)

مقدمه

اگرچه نحوه زندگی جوانان طی دو دهه گذشته به نحو قابل توجهی تغییر کرده است، لیکن شواهد موجود نشانگر آن است که اشکال سنتی قشربندی اجتماعی، هنوز

سیاست و عدم مشارکت آنان در فرایندهای سیاسی معطوف ساخته اند. (استرادلینگ، ۱۹۷۷؛ کوچران و بیلینگ، ۱۹۸۲؛ فورنهام و استیسی، ۱۹۹۱؛ باینر و اشفورد، ۱۹۹۴) در مقابل، گاهی این گونه دغدغه‌ها به عنوان مسائلی که تهدیدی را متوجه سنت‌های دموکراتیک می‌کنند، تلقی شده‌اند. زیرا جوانان آگاهی بنیادین اندکی درباره فرایندهای سیاسی دارند و درباره تعهد سیاستمدارانی که به موضوعات مربوط به آن‌ها می‌پردازند و یا باید به شیوه‌هایی اقدام کنند که به بهبود اوضاع و شرایط آنان منجر شود، متقاعد نمی‌شوند. (کوچران و بیلینگ، ۱۹۸۲؛ باینر و اشفورد، ۱۹۹۴) میزان پائین مشارکت سیاسی در میان جوانان، در شماری از کشورهای صنعتی یک موضوع نگرانی تلقی می‌شود. از جمله، در بریتانیا و ایالات متحده آمریکا تلاش‌های متعددی برای تشویق دخالت هرچه بیش‌تر آنان صورت گرفته است. برای مثال در سال ۱۹۸۵، تور کنسرت «رد وچ»^۵ با هدف تشویق جوانان برای رأی دادن به نفع حزب کارگر برگزار شد. همچنین در سال ۱۹۹۵، فعالیت انتخاباتی با "Rock the vote" هدف ترغیب و متقاعد

ساختن جوانان برای اعمال حقوق انتخاباتی شان صورت گرفت. با این‌که عدم دخالت جوانان در فرایندهای سیاسی، پدیده جدیدی نیست، لیکن تغییرات اخیر در زمینه تجربیات نوجوانان و بزرگسالان جوان می‌تواند، تأثیر عمیقی بر آشکال مداخله سیاسی داشته باشد. به ویژه، با توجه به شواهدی که رابطه مهمی را بین مشارکت آموزشی و مداخله سیاسی نشان می‌دهد، (باینر و اشفورد، ۱۹۹۴) تغییرات در الگوهای «مدرسه رفتن» می‌تواند بر رفتار سیاسی تأثیر داشته باشد. العمر (۱۹۹۶) استدلال می‌کند که تجربیات ۱۶ تا ۲۵ سالگی می‌تواند، تأثیر پایا و قابل توجهی بر جهت‌گیری‌های سیاسی بگذارد. با این همه، تغییرات در اوضاع و شرایطی که جوانان در بریتانیای جدید با آن مواجه می‌شوند، پیامدهای منفی سیاسی داشته است. فردی شدن هر چه بیش‌تر تجربیات آموزشی و شغلی می‌تواند به تضعیف سازوکارهای جامعه‌پذیری سیاسی منجر شود، در حالی که تجربه بی‌کاری می‌تواند به عدم اعتقاد به سیستم سیاسی، افزایش پشتیبانی از احزاب افراطی جناح‌های چپ و راست و حتی عزم جدی برای بررسی اقدامات خشونت‌آمیز سیاسی بینجامد.

(بریکول، ۱۹۸۶؛ بانکز و اولاه، ۱۹۸۷) اخیراً بحث‌هایی پیرامون این‌که تا چه حد عدم علاقه آشکار جوانان به سیاست نمایانگر دگرگونی قابل توجه نسلی است، مطرح شده است. (پارک ۱۹۹۶) در نوشته‌های جامعه‌شناسانی که نماینده شیوه فکری تجدد متأخر هستند، این استدلال مطرح شده است که تغییرات اجتماعی اخیر صرفاً در بردارنده تغییر کمی در جهت‌گیری‌های سیاسی در چارچوب سنتی نیست. بلکه به تغییر بنیادین و کیفی در ارزش‌های سیاسی اشاره دارند. گیدنز (۱۹۹۱) اظهار می‌دارد که در دوره تجدد متأخر یا متعالی، تأکید فزاینده‌ای بر «سیاست معطوف به زندگی»، به جای «سیاست‌رهای بخش» که همراه با نظم‌های اجتماعی سنتی مطرح می‌شوند، وجود دارد. در حالی که سیاست‌رهای بخش دربرگیرنده پیکار برای آزادی و افزایش شانس حیات جمعی است، «سیاست معطوف به زندگی» بر «سیاست خود-فعلیت‌بخشی در محیط نظم یافته غیرارادی» مبتنی است.

به سخن دیگر، مسائل اجتماعی همراه با ساخت منصفانه تشخیص و سبک‌های زندگی، دربردارنده مجموعه جدیدی از موضوعات و اولویت‌ها هستند که

سرشت سیاسی



دارند، لیکن فرد را به شیوه‌ای متفاوت به جهان اجتماعی مرتبط می‌سازند. تأکید بر این نکته مهم است که گیدنز اظهار نمی‌دارد، در دوره تجدید متأخر، جایی برای سیاست رهایی‌بخش وجود ندارد. نکته‌ای که وی مطرح می‌کند این است که همراه با فرایند خودفعلیت‌بخشی، موضوعات اخلاقی بنیادینی نیز ظهور می‌کنند و حوزه‌های شخصی به نحو فزاینده‌ای به موضوعات سیاسی مرتبط می‌شوند. مواردی که در صدر دستور کار سیاست معطوف به زندگی قرار دارند، شامل موضوعات مربوط به توان هسته‌ای و حقوق حیوانات می‌شوند؛ یعنی مسائلی که اخیراً دغدغه بسیاری از جوانان می‌باشد. (اینگلهارت، ۱۹۹۰؛ بنی و رادیک، ۱۹۹۳؛ اسکارپورو، ۱۹۹۵)

در هر گونه بحثی پیرامون جوانان و سیاست، آگاهی از سطوح متفاوت سنجش میزان تعهد سیاسی اهمیت دارد. جوانان قادرند، علاقه خود را به سیاست ابراز کنند، بدون فعالیت در نهادهای رسمی سیاست حزبی. آن‌ها می‌توانند، در کنش سیاسی درگیر شوند، در حالی که رأی نداده و یا وابستگی حزبی نداشته باشند. و یا می‌توانند درباره موضوعات سیاسی آگاهی داشته و در عین حال، در مورد توانایی شان برای اعمال نفوذ در دستور کار سیاسی بدبین باشند. علاوه بر این، آن‌ها ممکن است در اقداماتی که به مفهوم وسیع کلمه، سیاسی است، درگیر شوند، بدون این که هیچ گونه علاقه‌ای و یا تعهدی به سیاست

رهایی‌بخش داشته باشند.

در این مقاله به تشریح این سطوح متفاوت تعهد سیاسی خواهیم پرداخت. ما بر این باوریم که گرچه جوانان ممکن است در سیاست رسمی درگیر نباشند، لیکن آن‌ها دل‌نگران موضوعات وسیع‌تری هستند که می‌توانند، به عنوان موضوعات سیاسی تعبیر شوند و به ویژه، برخی اوقات درگیر مبارزات سیاسی در مورد موضوعات واحدی می‌شوند؛ یعنی موضوعاتی که تصور می‌شود، به زندگی آنان مربوط است. با وجود این گونه ادعاها، ما در زمینه این تمایل که اولویت‌های سیاسی جوانان به عنوان نشانه‌ای برای اعتلای ارزش‌های «فرامادی» (اینگلهارت، ۱۹۷۷ و ۱۹۹۰) و یا به عنوان علامتی برای افول سیاست رهایی‌بخش تلقی شوند، تردید داریم. در واقع، شواهد اندکی برای این ادعا وجود دارد که سیاست نزد نسل جوان‌تر بسیار متفاوت‌تر از سیاست نزد نسل قبلی است.

علاقه و دانش سیاسی

پیش‌تر مطالعات اخیر در زمینه مشارکت سیاسی در بریتانیا به این نتیجه قطعی نائل شده‌اند که جوانان علاقه اندکی به سیاست حزبی دارند. (باتکز و اولاه، ۱۹۸۷؛ رابرتز و پارسل، ۱۹۹۰؛ بهاونسانی،

۱۹۹۱؛ فورن‌هام و استیسی، ۱۹۹۱؛ مک‌دونالد و کافیلد، ۱۹۹۱؛ باینر و اشفورد، ۱۹۹۴) سیاست حزبی [از دیدگاه جوانان] امری ملال‌آور تلقی می‌شود که ارتباط اندکی با زندگی آنان دارد. (باتکز و اولاه، ۱۹۸۷؛ رابرتز و پارسل، ۱۹۹۰؛ بها و نانی، ۱۹۹۱) باینر و اشفورد (۱۹۹۴) با استفاده از شواهد متخذه از "ESRC's 16- Initiative" 19 نشان دادند که ۷۲ درصد از شانزده ساله‌ها به هیچ وجه به سیاست علاقه مند نیستند و یا چندان علاقه‌ای به آن ندارند. برعکس، شواهد اخیر از «بررسی نگرش‌های اجتماعی بریتانیا» (پارک ۱۹۹۶) نشان می‌دهد که حدود یک سوم از افراد بزرگسال، هیچ علاقه‌ای به سیاست ندارند و یا علاقه اندکی به آن دارند. علاقه به سیاست معمولاً بین مردان بیش از زنان است. (فورن‌هام و گوئتر، ۱۹۸۳؛ رابرتز و پارسل، ۱۹۹۰؛ فورن‌هام و استیسی، ۱۹۹۱؛ پارک، ۱۹۹۶) جوانان متعلق به خانواده‌های دارای مشاغل غیریدی، علاقه بیش‌تری به سیاست نشان می‌دهند تا جوانان متعلق به خانواده‌های دارای مشاغل یدی. (رابرتز و پارسل ۱۹۹۰) و علاقه به سیاست معمولاً با سطح تحصیلات و سن افراد افزایش می‌یابد. (باینر و اشفورد، ۱۹۹۴؛ المر ۱۹۹۶؛ پارک، ۱۹۹۶) سیاستمداران هنگامی که با فقدان علاقه

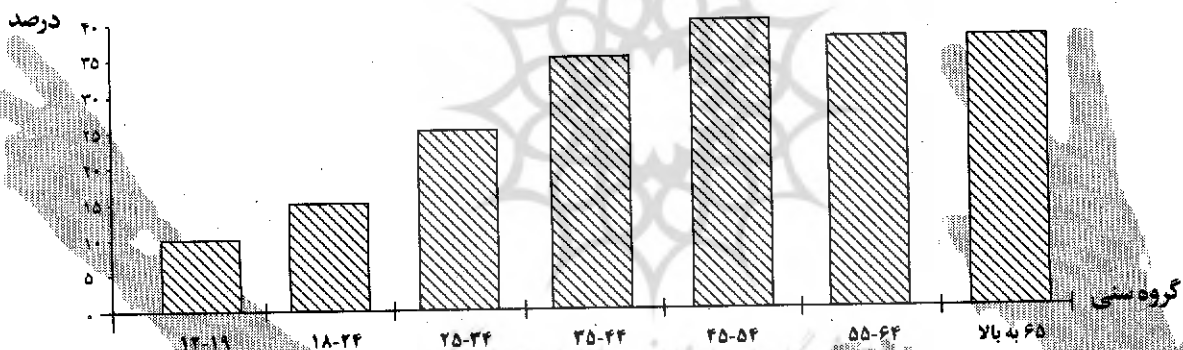


۲۴ ساله در نمونه اصلی بود: افرادی که بالای ۲۵ سال سن داشتند، دارای علاقه بسیار بیش تری به سیاست بودند. با این که از این ارقام می توان برای اظهار این نکته استفاده کرد که عدم علاقه به موضوعات سیاسی به سن مربوط است و جوانان امروزه با افزایش سنشان علاقه بیش تری به سیاست پیدا خواهند کرد، در عین حال می توان از ارقام مذکور برای پشتیبانی از این ادعا بهره برد که افراد جوان تر احتمالاً علاقه کم تری به سیاست دارند. (پارک ۱۹۹۶)

پارک با مقایسه سطح علاقه به سیاست توسط بزرگسالان جوان که به «بررسی های نگرش های اجتماعی بریتانیا» پاسخ

(O.B.E) نامزد کرد و همراه با آنان در شوهایی تلویزیونی دهه ۱۹۶۰ ظاهر گشت. البته این گونه اقدامات محدود به سیاستمداران بریتانیایی نیست. برای مثال، «مبارزه برای افزایش آرا» ابتکاری است که از آمریکایی ها به عاریه گرفته شده است. از این ابتکار آمریکایی ها در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۲ برای افزایش آرای جوانان بهره گیری کردند. دانشمندان علوم سیاسی آمریکایی، افزایش ۶ درصدی آرای جوانان را به این اقدام نسبت می دهند؛ یعنی آرای که تا حد زیادی به نفع بیل کلینتون به صندوق انداخته شد. (دریس کول و کلی ۱۹۹۶).

به سیاست در بین نسل جوان تر مواجه شده اند، کوشیده اند تا به شیوه های متفاوت برای خود تبلیغ کنند و همچنین سعی کرده اند تا وجهه خویش را با ظاهر شدن در رویدادهای مورد علاقه جوانان، افزایش دهند. با توجه به بالا بودن میانگین سنی سیاستمداران بریتانیایی (متوسط سن اعضای پارلمان از حزب کارگر در حال حاضر ۴۸ سال و متوسط سن اعضای پارلمان از حزب محافظه کار ۶۲ سال است: دریس کول و کلی، ۱۹۹۶)، این تلاش های تبلیغاتی غالباً تلاشی منفعت طلبانه برای به دست آوردن رأی به نظر می آید. برای مثال، نیل کینوک (Neil)



نمودار توزیع درصد علاقه به سیاست بر حسب گروه های سنی (منبع: Park, 1996)

داده اند، استدلال می کند که سطح علاقه ابراز شده توسط افراد ۱۸ تا ۲۴ ساله در سال ۱۹۹۴، به نحو قابل توجهی کم تر از میزان بیان شده در سال ۱۹۹۱ بود. به دیگر سخن، اگرچه شواهد محکم تری قبل از این که به هر گونه نتایج قاطع تری برسیم مورد نیاز است، لیکن آمار و ارقام موجود از این ادعا پشتیبانی می کنند که علاقه به سیاست سنی در حال زوال است.

عدم دِهالت جوانان در سیاست حزبی را می توان تا حدی به دلیل فقدان آگاهی و نیز به لحاظ بیزاری و بدبینی آن ها دانست.

اگرچه عدم علاقه جوانان به سیاست منبع نگرانی بوده است، لیکن پارک (۱۹۹۶) نشان داده است که در میان بزرگسالان، علاقه به سیاست با افزایش سن تشدید می شود. بررسی نگرش های اجتماعی بریتانیا (سال ۱۹۹۴) برای نخستین بار شامل نمونه ای از نوجوانان بود که فرزندان اعضای نمونه اصلی بودند. مقایسه علاقه سیاسی بین گروه های سنی متفاوت نشان داد که سطح علاقه در بین نمونه گرفته شده از نوجوانان (۱۲ تا ۱۹ ساله) به نحو واضحی شبیه به سطح بیان شده توسط جوانان ۱۸ تا

Kinnock) در یک فیلم ویدیویی موسیقی پاپ با تریسی اولمان (Tracey Ullman) ظاهر شد، و حداقل بیست عضو پارلمان، شناسل ویرجینیا بوتوملی (virginia Bouomley)، وزیر میراث فرهنگی و تونی بلر (Tony Blair)، رهبر وقت اپوزیسیون (رئیس حزب کارگر) در مراسم اعطای جوایز بریتانیا در سال ۱۹۹۶ حضور یافتند.

تلاش برای کسب اعتبار در میان جوانان امر جدیدی نیست. برای مثال، هارولد ویلسون (Harold Wilson)، گروه بیتل ها (Beatles) را برای کسب عنوان «او. بی. ای»

(کوچران و بیلینگ، ۱۹۸۲؛ بها و نانی، ۱۹۹۱؛ مک دونالد و کافیلد، ۱۹۹۱؛ باینر و اشفورد، ۱۹۹۴) بسیاری از افراد نمونه‌گیری شده توسط بهاونانی (۱۹۹۱) بر این عقیده بودند که رأی دادن هیچ فایده‌ای ندارد و فقط دو تن از ۷۶ فرد مورد مصاحبه وی به سیاست علاقه نشان داده‌اند. به همین نحو، باینر و اشفورد (۱۹۹۴) این نکته را یافتند که حدود یک سوم از افراد نمونه‌گیری شده عقیده دارند، سیاستمداران صرفاً برای مقاصد و هدف‌های خود به دنبال سیاست هستند، در حالی که بیش از یک ششم فکر می‌کردند که حقیقتاً تفاوتی ندارد که کدام حزب بر سر قدرت باشد. در بررسی صورت گرفته روی هزار نفر از جوانان ۱۶ ساله، کوچران و بیلینگ دریافتند که بیش از نیمی از آنان، سیاست را به عنوان «کسب و کاری کثیف» تلقی می‌کنند و بر این اندیشه هستند که سیاستمداران «اهمیتی به آنچه مردم عادی فکر می‌کنند، نمی‌دهند». (۲۹۱: ۱۹۸۲) مک دونالد و کافیلد (۱۹۹۱) بر این استدلال هستند که یبزاری سیاسی جوانان تا حدی به دلیل تاریخ سیاسی اخیر است؛ زیرا با توجه به این که محافظه‌کاران از سال ۱۹۷۹ بر سر قدرت بوده‌اند، جوانان آگاهی اندکی درباره گزینه‌های جایگزین آن‌ها داشته‌اند. علاوه بر این، بدبینی سیاسی به نارضایتی ارتباط داده شده است که در نتیجه نبود فرصت برای جوانان به وجود می‌آید. (مارس ۱۹۹۰) با این همه، بررسی‌های طولی نشان داده که بی میلی سیاسی تا حد زیادی پس از تغییر از نتیجه‌یات پس از ۱۶ سالگی مشاهده می‌شود (باینر و اشفورد، ۱۹۹۴) و این تغییر در این باورند که نارضایتی سیاسی و بی میلی نسبت به تغییر بیات منفی بعد از ۱۶ سالگی در حد متوسط است. اما در بررسی‌های طولی پس از ۱۶ سالگی در عقیده‌هایی می‌مانند و علاقه به سیاست

حزبی معمولاً افزایش می‌یابد. عملکرد آموزشی افراد نیز به لیبرالیسم سیاسی (کولی و کولبرگ ۱۹۸۷) و عدم بدبینی آن‌ها نسبت به سیاست ارتباط داده شده است. (المر ۱۹۹۶)

الگوهای علاقه به سیاست حزبی در میان جوانان تا حدی منعکس کننده آگاهی آنان درباره نحوه عمل سیستم سیاسی است و در نتیجه اظهار شده است که برای عملکرد مؤثر یک دموکراسی، نیاز است که تأکید بیش تری بر آموزش شهروندی در مدرسه‌ها صورت گیرد. (فولگل مان ۱۹۹۶) در اواخر دهه ۱۹۷۰، «انجمن هانسارد» (Hansard Society) یک تحقیق پیمایشی در مورد میزان آگاهی سیاسی ۴ هزار نفر از جوانان ۱۵ و ۱۶ ساله صورت داد. (استرادلینگ ۱۹۷۷) بر مبنای یافته‌های این تحقیق، پسران از نظر سیاسی مطلع‌تر از دختران بودند و اگرچه تفاوت‌های قابل توجهی که قابل اسناد به طبقه اجتماعی باشد، وجود نداشت، لیکن افرادی که جذب دبیرستان‌های خصوصی شده بودند، دارای آگاهی‌های سیاسی پیش تری نسبت به کسانی بودند که در

دبیرستان‌های عمومی درس خواندند. با این حال، نگرانی‌هایی در مورد فقدان آگاهی سیاسی سودمند در بین جوانان ابراز شده است. استرادلینگ در این مورد می‌نویسد: «موضوع اساساً تناقض آمیزی که درباره

یک دموکراسی وجود دارد این است که حدود هشتاد تا نود درصد از شهروندان آینده (و جمعیت فعلی) دارای اطلاعات کافی درباره سیاست محلی، ملی و بین‌المللی نیستند تا نه تنها درباره آنچه که رخ می‌دهد، آگاهی داشته باشند، بلکه در این باره که چگونه تحت تأثیر وقایع قرار می‌گیرند و چه اقداماتی می‌توانند صورت دهند، آگاه شوند. بیش تر دانش و آگاهی سیاسی آنان از نوع بی‌خاصیت و تماشاگرانه است و فایده اندکی برای آنان، چه به عنوان مصرف‌کنندگان سیاسی و چه به عنوان بازیگران سیاسی دارد.» (استرادلینگ، ۵۷: ۱۹۷۷؛ نقل شده در: فورن‌هام و گونتر، ۱۹: ۱۹۸۹)

در اواسط دهه ۱۹۸۰، فورن‌هام و گونتر (۱۹۸۹) تعدادی از پرسش‌های استرادلینگ را طی یک بررسی روی



نمونه‌های کوچک‌تری از جوانان مطرح ساختند. در این بررسی، مجموعه‌ای از گویه‌ها به افراد نمونه ارائه شده و از آنان خواسته شده بود تا ارزیابی کنند، کدام حزب سیاسی از چه نگرش‌هایی پشتیبانی می‌کنند. فورن‌هام و گونتر (۱۹۸۹) بدین نتیجه رسیدند که بهبود اندکس در زمینه دانش سیاسی جوانان طی دهه قبلی صورت پذیرفته است. همچنین، نتایج آن‌ها حاکی از این بود که احتمال بیش‌تری وجود دارد که پاسخگویان پسر از طبقه متوسط، جواب‌های صحیح بدهند. فورن‌هام و گونتر (۱۹۸۹) نشان دادند، در حالی که اکثر جوانان قادر به نام بردن نخست‌وزیر (۹۵ درصد) و رهبر حزب مخالف (۸۶ درصد) هستند، لیکن کم‌تر از نیمی از آنان قادرند نام وزیر کشور (۴۹ درصد) را ذکر کنند و فقط یک نفر از هر پنج نفر (۲۰ درصد) می‌تواند به نحو صحیحی، شمار نمایندگان پارلمان (۶۳۵ نفر) را بگویند. ۲۲ درصد از پاسخ‌دهندگان نیز فکر می‌کردند که ۱۴۰ نماینده در مجلس عوام وجود دارد.

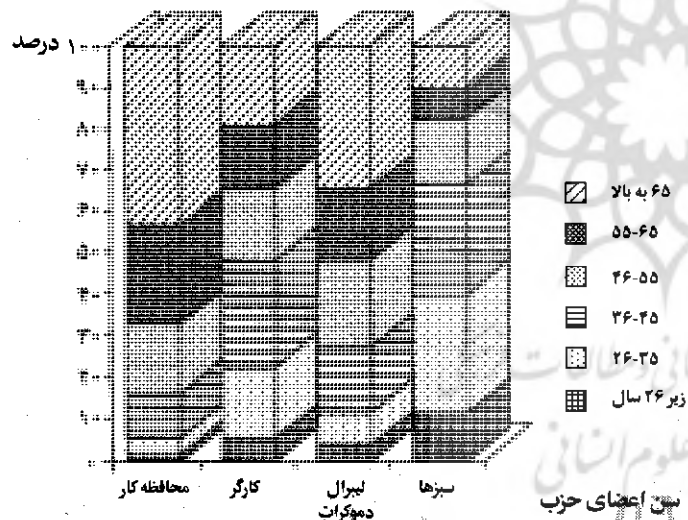
در سال‌های اخیر، آزمون کوتاهی درباره سیاست در میان نوجوانان نمونه (بین ۱۳ تا ۱۹ سال) صورت گرفت که با «بررسی گرایش‌های اجتماعی بریتانیا» مرتبط بود. درحالی که بیش‌تر پاسخ‌دهندگان به اکثر سؤالات به نحو صحیحی پاسخ گفتند، تجزیه و تحلیل نتایج نشان داد که افراد مذکور بیش‌تر از افراد مؤنث درباره سیاست حزبی آگاهی دارند و افرادی که از طبقات اجتماعی پایین‌تری بودند، بهتر از کسانی که از خانواده‌های کارگری بودند به سؤالات پاسخ دادند. هیچ تفاوت قابل توجهی در زمینه دانش و آگاهی سیاسی بین حامیان حزب‌های کارگر و محافظه‌کار وجود نداشت، اما هواداران حزب لیبرال دموکرات

بیش‌ترین آگاهی را درباره سیستم سیاسی داشتند. (پارک، ۱۹۹۶)

مشارکت سیاسی

اگرچه ممکن است جوانان دانش اندکی در زمینه نهاد‌های سیاسی داشته باشند و نسبت به فرایندهای سیاسی بدین باقی بمانند، اما به‌اوانی اظهار می‌دارد که بدینی ضرورتاً به مفهوم بی‌میلی و یا عدم‌علاقه (جوانان) به موضوعات گسترده‌تر سیاسی نیست. در واقع، وی بر این باور است که بدینی حتی ممکن است به عنوان انگیزه‌ای برای فعالیت سیاسی عمل کند (۱۳: ۱۹۹۱). وی با نقل از

حزبی و رفتار انتخاباتی آن‌ها منعکس شده است. آمار مربوط به اعضای حزب‌های سیاسی اصلی در بریتانیا نشان دهنده درستی این تصور جوانان است که سیاست حزبی تا حد زیادی ملک طلق افراد میانسال است. بیش از دو سوم از اعضای حزب محافظه‌کار (۶۷ درصد)، بیش از نیمی از اعضای حزب لیبرال دموکرات (۵۲ درصد) و بیش از یک سوم (۳۵ درصد) اعضای حزب کارگر بیش از ۵۵ سال سن دارند. حزب سبز نیز اگرچه از میانگین سنی کم‌تری برخوردار است، اما نزدیک به یک نفر از هر پنج نفر اعضای آن بیش از ۵۵ سال (۱۸ درصد) دارند. (بنی - ویراپشگر، ۱۹۹۶)



پژوهشی که توسط چکسون (۱۹۷۳) انجام شده است نشان می‌دهد، دانشجویان میانه‌پوست رشته حقوق در آمریکا، بدین‌ترین و در عین حال فعال‌ترین افراد جامعه از نظر سیاسی بودند. با این همه، از لحاظ مشارکت در فرایند رسمی سیاسی، اذعان جوانان درباره عدم‌علاقه به سیاست، در میزان عضویت

بخش بسیار کوچکی از اعضای حزب‌های سیاسی اصلی زیر ۲۵ سال سن دارند که از ۱ درصد در مورد اعضای حزب محافظه‌کار تا ۱۲ درصد در مورد اعضای حزب سبز متغیر است. همچنین، احتمال ثبت نام جوانان برای رای دادن نسبت به بزرگسالان کم‌تر است و معمولاً تعهد ضعیف‌تری نسبت به همه

حزب‌ها دارند. (هیث-ویرایشگر، ۱۹۹۱) در سال ۱۹۹۲، نام بیش از یک میلیون جوان ۱۸ تا ۲۴ ساله در ثبت نام انتخاباتی وجود نداشت و «بررسی انتخاباتی بریتانیا» نشان‌دهنده آن بود که میزان رأی دادن در این گروه سنی در پائین‌ترین سطح قرار دارد. در حالی که میزان رأی دادن افراد مذکر و مؤنث تقریباً شبیه هم بود (یعنی به ترتیب ۷۵ درصد و ۷۶ درصد)، اما میزان مشارکت کارکنان غیریدی (۸۰ درصد) در مقایسه با کارگران یدی (۷۲ درصد) متفاوت و بالاتر بود و پایین‌ترین میزان رأی دادن در بین کسانی بود که هرگز دارای شغل نبودند (۶۹ درصد).

اخذ ارقام قابل اعتماد درباره رفتار انتخاباتی جوانان دشوار است و حتی پرنفوذترین مفسران سیاسی نیز در زمینه پیش‌بینی چگونگی آرای جوانان در انتخابات عمومی قبلی، ناکام ماندند. برای مثال، باتلر و کاوانو (۱۹۹۲) استدلال می‌کنند که در انتخابات عمومی ۱۹۹۲، ۳۹ درصد از افراد ۱۸ تا ۲۴ ساله به نفع حزب کارگر، ۳۵ درصد به نفع حزب محافظه‌کار و ۱۹ درصد به نفع حزب لیبرال دموکرات آرای خود را به صندوق ریختند. ارقام ارائه شده در بررسی انتخاباتی بریتانیا نومان آرای دیگری را نیز نشان می‌دهد که بر مبنای آن، نسبت‌های مساوی از جوانان به حزب‌های کارگر و محافظه‌کار (۳۶ درصد رأی داده‌اند.

با وجود این اختلافات، دانشمندان علوم سیاسی بریتانیا معمولاً بر این امر توافق نظر دارند که احتمال کم‌تری وجود دارد که رأی دهندگان جوان‌تر نسبت به افراد مسن‌تر به حزب محافظه‌کار رأی دهند و احتمال پیش‌تری هستند که به حزب کارگر رأی می‌دهند. این تمایل از مدت‌ها پیش وجود داشته است. (باتلر و کاوانو، ۱۹۹۲؛ ساندرز، ۱۹۹۲)

با این همه، به گفته ساندرز، رأی دهندگان جوان در سال ۱۹۹۲ بیش از همقطاران خود در انتخابات سال ۱۹۸۷، هوادار محافظه‌کاران بودند؛ تفاوتی که وی آن را پیامد جامعه‌پذیری سیاسی آنان طی دوره غیر شکنده زمامداری محافظه‌کاران می‌شمارد (۱۹۰: ۱۹۹۲).

دانشمندان علوم سیاسی بارها تفاوت‌های مربوط به سن در رفتار انتخاباتی را به عنوان بخشی از پدیده «چرخه زندگی» تلقی کرده‌اند که براساس آن، افراد مسن‌تر محافظه‌کارتر تلقی می‌شوند (ساندرز،

سیاستمداران هنگامی که با فقدان علاقه به سیاست در بین نسل جوان‌تر مواجه شده‌اند، کوشیده‌اند تا به شیوه‌های متفاوت برای خود تبلیغ کنند و همچنین سعی کرده‌اند تا وجهه خویش را با ظاهر شدن در رویدادهای مورد علاقه جوانان، افزایش دهند

(۱۹۹۲). از این جنبه، رفتار سیاسی جوانان امروزی کاملاً قابل پیش‌بینی است. در واقع، بررسی مقایسه‌ای اخیر درباره تشبیه‌هایی از حزب‌ها در میان والدین و فرزندان آن‌ها نشان داد که اگرچه احتمال پیش‌تری وجود دارد که نوجوانان بیش از والدین خود از حزب کارگر پشتیبانی کنند و احتمال کم‌تری وجود دارد که از حزب محافظه‌کار هواداری کنند، لیکن تفاوت‌ها

در این زمینه کاملاً جزئی است (پارک ۱۹۹۶). در واقع، پارک (۱۹۹۶) نشان می‌دهد که تقریباً دو سوم (۶۵ درصد) از جوانانی که دارای پدر یا مادر طرفدار حزب محافظه‌کار بوده‌اند، همان وابستگی سیاسی را اختیار کرده‌اند، و نیز نزدیک به سه چهارم (۷۴ درصد) از نوجوانان حامی حزب کارگر، دارای پدر یا مادری بوده‌اند که از حزب کارگر پشتیبانی می‌کرده‌اند. اگرچه نسبت قابل توجهی از جوانان وابستگی حزبی متفاوتی نسبت به والدین خود داشته‌اند، لیکن هیمل‌ویت و همکاران وی (۱۹۸۵) بر این عقیده‌اند که چنانچه والدین دیدگاه‌های سیاسی متناسب با عضویت طبقاتی‌شان را بپذیرند، افراد جوان نیز تمایل دارند، از دیدگاه‌های سیاسی والدین خود تبعیت کنند. شواهد برگرفته از بررسی انتخاباتی ۱۹۹۲ بریتانیا همچنین نشانگر این است که تفاوت‌های اجتماعی اقتصادی سستی در الگوهای رأی دادن، به نحو روشنی در میان افراد ۱۸ تا ۲۴ ساله قابل مشاهده است. جوانانی که شغل یدی دارند و یا بی‌کار هستند، به حزب کارگر تمایل دارند، در حالی که جوانانی که در مشاغل غیریدی و یا مشغول تحصیل تمام وقت هستند، هوادار حزب محافظه‌کارند.

با توجه به این که شواهد مربوط به مؤلفه‌های پیش‌بینی‌کننده وابستگی حزبی در بین بزرگسالان (همانند طبقه اجتماعی، سطح تحصیلات، جنسیت و نژاد) می‌تواند به مادر تشبیه‌ای وابستگی حزبی رأی دهندگان جوان نیز کمک کند، و سوسه می‌شوریم که ادعا کنیم، متابع پیوستگی یا تداوم در سیستم سیاسی، قدرتمندتر از منابع تغییر هستند. با این همه، تغییرات مهمی در الگوهای جامعه‌پذیری سیاسی وجود دارند که می‌توانند در خدمت تضعیف این پرونده‌ها باشد. فرانکلین (۱۹۸۵) تأثیر طبقه

اجتماعی والدین و وابستگی حزبی آن‌ها را بر رفتار رأی دادن [جوانان] مورد مطالعه قرار داد و اظهار داشت که در بریتانیا، این گونه تأثیرات در دهه ۱۹۶۰ و اواخر دهه ۱۹۷۰ ضعیف‌تر شده است. هیث و همکاران وی (۱۹۹۱) تجزیه و تحلیل مشابهی را برای الگوهای رأی دادن در فاصله سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۸۷ صورت دادند و اعلام کردند که احتمال پذیرش دیدگاه‌های سیاسی والدین از سوی فرزندان آن‌ها بسیار کم است. تاکنون نیز هیچ شواهدی وجود ندارد که نشان دهد، آیا این روند در حال تداوم است یا نه. هرچند سطوح متغیر مشارکت آموزشی می‌تواند بر فرایندهای جامعه‌پذیری سیاسی تأثیر بگذارد (اسکارپورو، ۱۹۹۵، المر، ۱۹۹۶).

در حالی که افزایش مشارکت آموزشی می‌تواند بر وفاداری حزبی تأثیر بگذارد، تغییرات در فرایندهای جامعه‌پذیری سیاسی نیز تحت تأثیر تجدید ساختار بازار کار جوانان قرار گرفته است. به طور سنتی، جوانان طبقه کارگر ورود سرری می‌به دنیای سیاست در محیط کارخانه‌ها از طریق صحبت با همکاران مسن‌تر خود و عضویت در اتحادیه‌های کارگری دارند. با این همه، همان‌گونه که مک‌دونالد و کافیلد متذکر می‌شوند:

امیثات فرهنگی جمع‌گرایی، عضویت در اتحادیه‌های کارگری و پشتیبانی از حزب کارگر، که به نحو سنتی به منزله دوره کارآموزی برای ورود به نیروی کار کارگری محسوب می‌شد، با توجه به هویت‌های فرهنگی جدیدی که در خلال دهه گذشته از طریق کارآموزی جوانان ایجاد شده است، به شدت در حال زوال است (۲۲۰: ۱۹۹۱).

افزایش عدم امنیت در بازار کار و بلاکلیفی‌هایی که مشخصه کارآموزی جوانان است، می‌تواند به این معنا باشد که تجربیات کاری جوانان بیش از پیش فردی شده است؛ زیرا آنان به امید باقی ماندن بر سر شغل

مجبورند با همدیگر رقابت کنند. افزایش آشکار پشتیبانی از حزب محافظه‌کار در میان رأی‌دهندگان جوان احتمالاً یکی از پیامدهای این امر است که کارگران جوان کم‌تر قادر به شناسایی راه‌حل‌های جمع‌گرایانه برای تجربیات منفی محیط کار هستند.

اگرچه شواهد موجود حاکی از ارتباط بین مشارکت آموزشی و فعالیت سیاسی به‌عنوان عاملی است که به مشارکت بیش‌تر و آگاهانه‌تر در فرایند سیاسی منجر می‌شود، (هیث و توپف، ۱۹۸۷، باینر و آشفورد، ۱۹۹۴)، ولی مخالفان این نظر اظهار می‌دارند که منافع مشارکت تا حدی به فرصت‌ها در بازار کار جوانان بستگی خواهد داشت. در واقع، اگر تلاش‌هایی که افراد جوان در سیستم آموزشی صورت می‌دهند از طریق ورود به مشاغل پردرآمد و یا پر منزلت پاداش نگیرد، پیامد احتمالی این وضعیت ناهماهنگ، افزایش نارضایتی خواهد بود که به ناآرامی و اعتراضات سیاسی در میان کسانی منجر می‌شود که تصور می‌کنند، از دست‌رسی به فرصت‌های مناسب محروم شده‌اند. (رانسیمن، ۱۹۶۶؛ المر، ۱۹۹۶)

این تفسیر با چالشی از سوی آبرامز (۱۹۹۰) مواجه شده است که می‌گوید، نظریه رانسیمن درباره رابطه علی بین محرومیت نسبی افراد و اعتراض اجتماعی نادرست است. آبرامز اظهار می‌دارد که در سطح فردی، جاه‌طلبی‌های نافرجام (حتی اگر غیرمنصفانه و غیرقابل توجیه باشند)، بیش از این که به ناآرامی اجتماعی بینجامد، به ایجاد استرس در خود منتهی می‌شوند. آبرامز (۱۹۹۰) بر مبنای کتاب تاجسل و ترنتو (۱۹۷۹) اظهار می‌دارد، این محرومیت نسبی گروهی و نه فردی است که به تسخیرات اجتماعی می‌انجامد. به سخن دیگر، برای این که کنش سیاسی رخ دهد، افراد باید به این آگاهی دست یابند که گروهی که بدان تعلق دارند، به نحو

غیر مشروعی تحت محرومیت قرار گرفته است. آبرامز این موضوع را با اشاره به رشد ملی‌گرایی اسکاتلندی نشان می‌دهد. از نظر وی، این موضوع به دلیل این احساس جمعی که بین اسکاتلندی‌ها و انگلیسی‌ها تبعیض وجود دارد، مورد تأکید قرار گرفته است. آبرامز با پیوند دادن این نظریه با پتانسیل کنش سیاسی در میان جوانان اظهار می‌دارد که روندهای کنونی در زمینه آموزشی و بازار کار می‌توانند عملاً موجب تضعیف پتانسیل جمع‌گرایی از طریق تقویت احساسات فردگرایانه شوند. در جوامعی که مشخصه آن‌ها بی‌کاری بالا و مشکلات زندگی شهری است، ممکن است برخی جوانان به این آگاهی برسند که گروهی که بدان تعلق دارند، به نحو غیر منصفانه‌ای مورد محرومیت قرار گرفته است. در واقع، افرادی که با عدم امنیت در بازار کار مواجه شده‌اند، کسانی که از منابع سنتی اجتماعی شدن سیاسی محروم مانده‌اند و کسانی که نگرش بدبینانه‌ای نسبت به حزب‌های سیاسی اصلی دارند، ممکن است به عضویت حزب‌های افراطی راست یا چپ درآیند. به ویژه، محبوبیت «جبهه ملی» (National Front) در میان مردان طبقه کارگر با افزایش بی‌کاری همراه شده است؛ هرچند معمولاً اعضای این جبهه حداقل از بین بخش‌های تحصیل‌کرده این طبقه جذب می‌شوند. برای مثال، رابرتز و پارسل (۱۹۹۰) اظهار می‌دارند، پشتیبانی از سیاست افراطی راست یا چپ به شدیدترین وجه در نواحی دارای بی‌کاری بالا وجود دارد. در شهر لیورپول، جوانان بیش‌تری از حزب‌های افراطی راست یا چپ تا حزب محافظه‌کار پشتیبانی می‌کنند (۹ درصد از جوانان از شبه‌نظامیان (Militant) پشتیبانی می‌کنند، در حالی که ۸ درصد نیز از جبهه ملی حمایت می‌کنند).

کوچران و یلینگ (۱۹۸۳) نشان دادند که در میدلنز غربی، (west Midlands) رشد

بی‌کاری با افزایش سریع پشتیبانی از جبهه ملی در میان مردان جوان طبقه کارگر (از ۴ درصد در سال ۱۹۸۰ به ۱۵ درصد در سال ۱۹۸۳) ارتباط دارد. در واقع، آن‌ها مدعی هستند که نژادپرستی در همه گروه‌ها (عمدتاً طبقه کارگر) به نحو گسترده‌ای وجود دارد که در پشتیبانی از جبهه ملی و جنبش بریتانیا (British Movement) آشکار می‌شود. علاوه بر این، حامیان حزب‌های افراطی دست راستی بیش از پشتیبانان حزب‌های سیاسی اصلی، از لحاظ سیاسی دچار نارضایتی هستند و معمولاً احساس می‌کنند که سیاستمداران توجهی به دغدغه‌های مردم عادی ندارند. شاید در نتیجه همین امر، بیش از ۴ نفر از هر ۱۰ نفر (یعنی ۴۵ درصد) از حامیان جوان جبهه ملی و جنبش بریتانیا این گونه فکر می‌کنند که خشونت شیوه مشروعی برای تحقق تغییرات است. در حالی که فقط ۳ نفر از هر ۱۰ نفر (یعنی ۳۰ درصد) از حامیان حزب‌های کارگر و محافظه کار چنین عقیده‌ای دارند. (کوچران و بیلینگ، ۱۹۸۲)

با وجود ادعاهای مبتنی بر این که رشد بی‌کاری احتمالاً باعث افراطی‌گرایی سیاسی می‌شود، شماری از نویسندگان از این ایده که تجربیات منفی در بازار کار به رادیکالیسم جدیدی منجر می‌شود، انتقاد کرده‌اند. (بانکز و اولاه، ۱۹۸۷؛ رابرتز و پارسل، ۱۹۹۰). رابرتز و پارسل (۱۹۹۰) عقیده دارند، احتمال زیادی وجود دارد که بی‌کاری به «نارضایتی منفعلانه» منجر شود که در اموری مانند «ویرانگری» (Vandalism) و زد و خورد با پلیس به عنوان ناآرامی سیاسی تجلی می‌کند. آن‌ها اظهار می‌دارند، تجربیات دوره پس از مدرسه، تأثیر اندکی بر جهت‌گیری‌های سیاسی دارد. در واقع، واکنش‌ها نسبت به بی‌کاری به احتمال زیاد، پیش از آن که به صورت جمع‌گرایانه باشد، به صورت فردگرایانه (همانند ایجاد استرس و

سرزنش خویش) است. برای مثال، جوانان بی‌کاری که توسط بانکز و اولاه (۱۹۸۷) مورد مطالعه قرار گرفتند، در مورد شناسایی راه‌حلی جمع‌گرایانه برای مشکلاتشان ناکام ماندند. با افزایش سطح بی‌کاری در دهه ۱۹۸۰ محافظه‌کاران مورد نفرت اکثریت وسیعی از بی‌کاران قرار گرفتند (مک‌رای ۱۹۸۷)؛ اگرچه اکثر بی‌کاران جوان به جای رأی دادن به حزب‌های افراطی چپ یا راست، به حزب کارگر رأی دادند.

فیزیکی دور می‌زنند، در حالی که ارزش‌های فرامادی بر نیاز به تعلق، ابراز خود و کیفیت زندگی تأکید می‌ورزند. به طور خلاصه، این نویسندگان ادعا می‌کنند که قادر به شناسایی یک «انقلاب خاموش» هستند که ریشه در اولویت‌های ارزشی متفاوت، آن‌گونه که بین نسل‌های قدیمی‌تر و جدیدتر به چشم می‌خورد، دارد. همان‌گونه که نسل‌های جدیدتر جایگزین نسل‌های قدیمی‌تر می‌شوند، این فرایند باعث دگرگونی آرام اما

تغییرات در اوضاع و شرایطی که جوانان در بریتانیای جدید با آن مواجه می‌شوند، پیامدهای منفی سیاسی داشته است. فردی شدن هر چه پیش‌تر تجربیات آموزشی و شغلی می‌تواند به تضعیف سازوکارهای جامعه‌پذیری سیاسی منجر شود

سیاست فرامادی

موضوع دیگری که توسط دانشمندان علوم سیاسی دنبال شده است، ارتباط بسیار نزدیکی با تمایزی دارد که گیلنر بین سیاست‌رهایی بخش و سیاست معطوف به زندگی قائل شده است. اینگلهارت (۱۹۷۷ و ۱۹۹۰) ادعا می‌کند که توانسته است، تغییری را از جهت‌گیری‌های ارزشی مادی به فرامادی در جوامع پیشرفته صنعتی شناسایی کند و اظهار می‌دارد که این تغییرات روی برنامه سیاسی و اشکال وابستگی سیاسی تأثیراتی داشته است که می‌توان آن را به منزله «جابه‌جایی سیاست طبقاتی» تلقی کرد. (اسکار بورو، ۱۹۹۵: ۱۲۳)

ایده‌های مذکور مبتنی بر این نظریه هستند که هرگاه دغدغه‌های مربوط به نیازها و ایمنی‌های اساسی مرتفع گردند، افراد پیش‌تر متوجه خودفعلیت‌بخشی (ارزش‌های فرامدرن) می‌شوند. بدین ترتیب، ارزش‌های مادی‌گرا محور نیاز به امرارمعاش و ایمنی

مداوم مشخصه فرهنگی یک جامعه می‌شود. (اسکار بورو، ۱۹۹۵: ۱۲۵)

هم اینگلهارت (۱۹۹۰) و هم اسکار بورو (۱۹۹۵) کوشیده‌اند تا امکان بررسی تجربی این تغییر جهت از ارزش‌های مادی به فرامادی را از طریق بررسی جهت‌گیری‌های ارزشی اعضای گروه‌های زایشی متفاوت مورد تحقیق قرار دهند. هر دو نویسنده مذکور در تحقیقات خود توانستند، رشد ارزش‌های فرامادی را کشف کنند که این خود از نظر آنان تا حدی به افزایش سطح تحصیلات مرتبط بود. از این جنبه، تفاوت بین ارزش‌های نسل‌های جوان‌تر و قدیمی‌تر، صرفاً به عنوان «ایده‌آلیسم جوانی» قابل فهم نیست، (آبرامسون و اینگلهارت، ۲۰۰: ۱۹۹۲)، بلکه منعکس‌کننده اوضاع مادی دوره تاریخی «بی‌سابقه‌ای» است (اسکار بورو ۱۴۸: ۱۹۹۵) که در آن، نسل جوان فعلی سال‌های شکل‌گیری خود را سپری ساخته است.

نظرات اینگلهارت اگرچه مناقشه

میزان پایین مشارکت سیاسی در میان جوانان، در شماری از کشورهای صنعتی یک موضوع نگرانی تلقی می شود

برانگیزند، لیکن محور بحث ما در زمینه جوانان و سیاست در تپنده متاخر هستند تا جایی که گیدنز اظهار داشته است، اولویت های سیاسی در سایه ناامنی های جهانی تغییر یافته اند.

اگر قرار است که تفسیر گیدنز از روندهای دوره اوج تجدد را بپذیریم، می توانیم بر فقدان نسبی دخالت جوانان در سیاست و همان بخش که معرف آن، وجود حزب های سیاسی مسلط است، تأکید ورزیم و علاقه و دخالت آنان را در سیاست معطوف به سبک زندگی برجسته کنیم. در حالی که جوانان ممکن است علاقه خود را به شرکت در مبارزات مربوط به موضوعی واحد، نظیر موضوعات زیست محیطی، حقوق حیوانات و جنبش صلح ابراز کنند (بسی و رودیگر، ۱۹۹۳)، لیکن این امر را به عنوان تغییر جهت و دگرگونی نسلی تلقی نمی کنیم. برای مثال، در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، جوانان در زمینه مبارزه برای خلع سلاح اتمی (CND) و اعتراض علیه دخالت آمریکا در ویتنام فعال بودند. در واقع، تغییرات مهمی را که رخ داده اند را می توان اساساً تغییراتی محافظه کارانه تفسیر کرد. زمانی جنبش های مربوط به موضوعات واحد که جوانان را به سوی خود جلب کرده بودند، به نگرش های وسیع تر در زمینه تغییرات اجتماعی و اقتصادی (معمولاً نوعی سوبالایسم) نسبت داده می شدند، ولی امروزه این گونه انتقاد اجتماعی گسترده غالباً وجود ندارد.

این مطلب کاملاً درست است که جنبش های زیست محیطی غالباً دارای پیشانی درباره جامعه جدید [آینده] هستند، جامعه ای که در آن، توسعه طلبی سرمایه دارانه محدود

خواهد شد و بر اساس فلسفه ای فرامادی شکل خواهد گرفت. در واقع، علاقه جوانان به سیاست زیست محیطی توسط برخی به عنوان بخشی از این تغییر جهت میان نسلی، از ارزش های مادی به ارزش های فرامادی که توسط اینگلههارت (۱۹۹۷ و ۱۹۹۰) معرفی شده، تفسیر شده است. ایننگلههارت (۱۹۷۷) اظهار می دارد، در حالی که نسل قدیم، صنعتی شدن مجدد و دوباره مسلط شدن را با اهمیت می داند، دگرگونی در ارزش ها به ظهور نوع جدیدی از اعتراضات سیاسی بر مبنای موضوعاتی در خصوص کیفیت زندگی و کاهش منازعه طبقاتی می انجامد. اگرچه حزب سبز موفقیت هایی در فعال ساختن جوانان داشته است (رادیک و ویرایشگر، ۱۹۹۱؛ بانکر، ۱۹۹۳؛ بی و رادیک، ۱۹۹۳) و افزایش قابل توجهی در شمار اعضای جوان حزب سبز حوالی سال ۱۹۸۹ دیده می شود، اما بسیاری از این اعضا بعداً آن را به عنوان یک تشکیلات تحت سیطره بزرگسالان، ترک کردند. (بانکر، ۱۹۹۳) در واقع، بی و رادیک (۱۹۹۳) با توجه به میزان اندک فعالیت سیاسی در میان اعضای جوان اظهار می دارند که عضویت [در حزب] غالباً نمایانگر یک مذاست، نه منعکس کننده دخالت و فعالیت جدی. از این جنبه می توان استدلال کرد که دخالت جوانان در سیاست فرامادی تا حدی محدود است. بی و رادیک (۱۹۹۳) همچنین نگرش های جوانان و بزرگسالان را درباره گسترده وسیعی از موضوعات مربوط به محیط زیست محلی، ملی و جهانی بررسی

کردند. گرچه نگرانی در این باره گسترده بوده، لیکن آن ها دریافتند، تفاوت های بین بزرگسالان و جوانان ناچیز است. با این همه، در سطح عملی، تفاوت های جالب توجهی در زمینه نکات مورد تأکید وجود داشت؛ از جمله این که: جوانان محصولات «سبز» را بیش تر خریداری می کنند، در حالی که بزرگسالان بیش تر نگران حفظ منابع طبیعی هستند.

موضوع دخالت جوانان در جنبش های اجتماعی جدید را نیز می توان در مورد آزمون این گزاره مورد استفاده قرار داد که برای جوانان سیاست معطوف به زندگی اهمیت بیش تری نسبت به سیاست رهایی بخش یافته است. طی دو دهه گذشته، شماری از جنبش های متنوع ایجاد شده اند که ظاهراً دارای ارزش های نهفته مشترک و مشابهی هستند. واژه جنبش های اجتماعی جدید توسط عده ای از جامعه شناسان (مانند کوهن ۱۹۸۳، آلن تورن ۱۹۸۵، «لش» و «آوری» ۱۹۸۷ و اسکات ۱۹۹۰) برای جلب توجه به شیوه هایی که توسط مجموعه ای از گروه ها (مانند مبارزه برای خلع سلاح اتمی (CND)، دوستان زمین (Friends of the Earth)، جنبه آزادی حیوانات (Animal Liberation Front)، مسافران عصر جدید (New Age Travellers) ظهور یافته اند و چالش را بر علیه نظم مستقر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جوامع پیشرفته سرمایه داری مطرح ساخته اند، مورد استفاده قرار گرفته است. اعضای گروه هایی که بخشی از جنبش های اجتماعی جدید محسوب می شوند، غالباً جوان هستند و اغلب والدینی دارند که در بخش های عمومی یا خدماتی اقتصاد مشغول کار هستند. بسیاری از شرکت کنندگان در این جنبش ها، در بازار کار موقعیت های حاشیه ای (نظیر

دانشجویان و بی‌کاران) دارند (هالسورث ۱۹۹۴). هالسورث (۱۹۹۴) اظهار می‌دارد که دو مقوله متمایز از جنبش‌های اجتماعی جدید، قابل شناسایی هستند: جنبش‌هایی که در پی دفاع از محیط طبیعی و اجتماعی در مقابل تهدیدات متصوره (نظیر جنبش‌های زیست محیطی و ضد هسته‌ای) و سیاسی کردن این گونه موضوعات هستند، و جنبش‌هایی که به دنبال توسعه حقوق اجتماعی گروه‌هایی هستند که به واسطه اقدامات دولتی سرکوب شده‌اند (نظیر جنبش‌های حقوق هم‌جنس‌بازان و جنبش‌های فمینیستی). از نظر لاش و اورای (۱۹۸۷)، جنبش‌های اجتماعی جدید منعکس‌کننده ظهور مجموعه‌ای از ارزش‌ها و مواضع سیاسی هستند که به دولت و توانایی آن برای پیشبرد تغییرات اجتماعی هدفمند، مطمئن هستند. بنابراین سیاست نسل جدید بر اضمحلال اشکال قدیمی هویت جمعی، سیاسی کردن امر «فردی» و مردود شمردن اشکالی از سیاست که ریشه در نظم اجتماعی قدیم دارد، متمرکز است و نه فی‌نفسه به عدم علاقه به سیاست.

از سوی دیگر، بررسی این تغییرات از یک چشم‌انداز کلی بسیار اهمیت دارد. در بررسی اخیر نگرش‌های اجتماعی بریتانیا، فقط ۶ درصد از افراد ۱۲ تا ۱۹ ساله از حزب سبز پشتیبانی کردند، در حالی که در آخرین انتخابات عمومی، اکثریت بزرگی از افراد زیر ۲۵ سال آرای خود را به نفع یکنی از حزب‌های سیاسی عمده به صندوق‌ها ریختند. به سخن دیگر، امکان دارد که جوانان در آرمان‌ها و مسائل سیاسی دخالت ورزند، به ویژه هنگامی که کش پیشهادی بر امنیت شخصی آنان اثر می‌گذارد (مانند موضوع تسلیحات اتمی) و یا بر آزادی آنان تأثیرگذار است (مانند قانون حقوق جنس)، اما این باعث نمی‌شود که سیاست‌های بخش

جمعی به طور معنی‌داری تضعیف شود. در واقع احتمال نمی‌رود که سیاست خودفعلیت‌بخش در اوضاع اقتصادی موجود که مشخصه‌های آن ناپایداری و نرخ بالای بی‌کاری است، تحقق یابد.

نتیجه‌گیری

اگر قرار باشد که جوانان را به عنوان ماندیان تغییرات اجتماعی تلقی کنیم، (فوتر ۱۹۶۹) شواهدی که ما در این مقاله مرور کردیم، آینده اساساً آینده‌ای محافظه‌کارانه است. خانواده هم‌چنان محور مرزی جامعه‌پذیری سیاسی باقی می‌ماند و جوانان تا حد زیادی دلمشغولی‌های سیاسی مشترکی با والدین خود خواهند داشت. (آلات و بنسون، ۱۹۹۱؛ پارک، ۱۹۹۶) اگرچه شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد، نسل جوان‌تر تعهد ضعیف‌تری نسبت به سیاست حزبی سنتی دارد، اما داده‌های موجود از این استنتاج که جهت‌گیری‌های سیاسی در میان جوانان امری فردی شده است، پشتیبانی نمی‌کنند.

جوانان دغدغه‌های مشترکی را ابراز می‌دارند، لیکن غالباً در پی راه‌حل‌های شاخصی برای مسائلی هستند که تا حد زیادی پیامد موقعیت اجتماعی اقتصادی آنان به شمار می‌آید. در این چارچوب، آبرامز (۱۹۹۰) به درستی اظهار می‌دارد که محرومیتی که به نحو فردی تفسیر می‌شود، به استرس منجر می‌شود، و نه به ناآرامی سیاسی. از سوی دیگر، محرومیت‌هایی که برخی از گروه‌های جوانان با آن مواجه می‌شوند، چنان قوی هستند که آن‌ها نمی‌توانند این محرومیت‌ها را با ساختار اقتصادی گسترده‌تر پیوند زنند. در چنین شرایطی، احزاب افراطی چپ یا راست می‌توانند، به عنوان تنها راه‌حل واقعی نگریسته شوند.

اگرچه ما این ادعا را مردود می‌شماریم

که در دوره تجدد متأخر، سیاست معطوف به زندگی در موقعیت محوری و مرکزی قرار گرفته است، لیکن اظهار می‌داریم که برخی از اولویت‌های سیاسی که در سال‌های اخیر ظهور نموده‌اند، منعکس‌کننده مخاطرات جدید و ناامنی‌های جهانی هستند که گیدنز (۱۹۹۱) بر آن‌ها تأکید ورزیده است.

با این همه، این‌ها نگرانی‌هایی هستند که به رهایی از تهدیدات مفروض نسبت به کیفیت زندگی در دوره اوج تجدد مربوط می‌شوند، و نه به فرایندهای خودفعلیت‌بخش. سیاست معطوف به زندگی و سیاست‌های بخش کاملاً درهم تنیده‌اند و همان‌گونه که بک (۱۹۹۲) اظهار می‌دارد، جنبش‌های سیاسی می‌توانند همزمان، هم درگیر مبارزه برای کاهش مخاطرات جهانی و هم درگیر مبارزه برای پیشبرد حق ایجاد سبک‌های زندگی جایگزین باشند.

زیر نویس:

۱. به نظر می‌رسد، مشکلات مربوط به مقایسه تابع انتخاباتی ناشی از اشتباهات نمونه‌گیری باشد. بسیاری از بررسی‌های پس از انتخابات مبتنی بر چنان نمونه‌های کوچکی هستند که براساس آن‌ها نمی‌توان در مورد الگوهای رأی‌دهی مجموعه‌های کوچک مبتنی بر سن اظهار نظر دقیقی کرد. نظر به این که «پیمایش انتخاباتی بریتانیا» بر یک نمونه ۳۴-۳۵ نفری مبتنی است، این پیمایش تحت تأثیر خطای نمونه‌گیری قرار نگرفته است.
۲. یکی از انتقادات مهمی که به این‌گونه‌ها وارد شده است، اعتقاد وی به تداوم تغییر جهت از ارزش‌های مادی به فرامادی، بدون توجه به نوسانات رونق اقتصادی است.
۳. بانکز، ۱۹۹۳. رادیک و همکاران وی (۱۹۹۱) نشان دادند که متوسط سن اعضای جدید حزب سبز ۳۸ سال بود.
۴. هالسورث، ۱۹۹۴. بسیاری از جنبش‌های اجتماعی جدید مورد توجه طیف گسترده و وسیعی از ستین متفاوت است. برای مثال، دو جنبش «دوستان زمین» و «مبارزه برای خلع سلاح اتمی» دارای اعضای میانسال زیادی هستند.

منبع:

این مقاله ترجمه‌ای است از:
Furlong, Andy and Cartmel, Fred (1997),
Young People and social change, chapter 8
Politics and participation, UK: open
university Press.